

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَأَنَّ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَالرِّضَا بِقَضَائِكَ عِوَضًا مِنْ مَنَعِ الْبَآخِلِينَ وَمَنْدُوحَةً عَمَّا فِي أَيْدِي
الْمُسْتَأْثِرِينَ .

به تحقیق که من شناختم و دانستم که در ابتهال و تذلل و انابه به جود و بخشش تو و هم چنین رضای به قضاء تو، عوضی است و چه خوب عوضی است از منع کردن و امساک کردن افرادی که بخل می‌ورزند و امساک می‌کنند و منع خیر [می‌کنند]، و مَنْدُوحَةً عَمَّا فِي أَيْدِي الْمُسْتَأْثِرِينَ و من در این دو مسئله: یکی توجه به جود تو با تذلل و خشوع و انابه، دوم راضی و تسلیم بودن به قضای تو، با توجه به این دو مسئله در بی‌نیازی می‌مانم از آنچه که در دست دنیا طلبان و کثرت طلبان است.

امام سجّاد علیه‌السلام این دو مطلب را قرین هم قرار دادند. مطلب اول اینکه اگر انسان بخواهد به صاحب کرمی مراجعه کند به کی مراجعه کند؟ این یکی، آیا باید به هر کسی مراجعه کرد و هر جایی رو انداخت؟ و به هر کسی و ناکسی انسان سر تعظیم و ... فرود بیاورد؟ این طور است قضیه یا اینکه نه؟ انسان باید طرف خود را بشناسد و بداند که چه گوهر و چه سرمایه‌ای را به پیش کش در قبال چه افرادی قرار می‌دهد؟ آن سرمایه‌ی وجودی و آن گوهر مناعت و عزّت و آن جوهر، جوهره‌ی کرامتی که خداوند به انسان عطا کرده است او را به چه نحوی و به چه قیمتی و به چه کیفیتی، او را در

معروض خرید و فروش و در بازار معامله‌ی با دیگران قرار می‌دهد؟ این مسئله را باید بدانند و هر جایی
گرچه برای انسان منافعی را داشته باشد انسان نباید در آنجا قدم بگذارد.

آیه‌ی شریفه می‌فرماید: **وَ لَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ^۱** در هر جایی که به شما وعده
داده می‌شود آنجا ننشینید و در هر راهی قرار نگیرید.

یک شخصی نقل می‌کرد می‌گفت رفتم در جایی برای دیدن یک شخص، او مرا خواسته بود
می‌خواست کاری انجام بدهد وقتی که وارد شدم دیدم یک نفر از افراد بسیار مهم در آنجا نشسته است.

^۱سوره اعراف (۶) آیه ۸۶.

در آن اتاق، مثلاً فرض کنید در اتاق انتظار نشسته، از افراد خیلی مهم که من وقتی دیدم تعجب کردم و من رفتم در آنجا و صحبت کردم و حدود یک ساعتی که در آنجا بودیم این همین طور در اتاق انتظار نشسته بود و آن شخص هم می دانست که این آمده و نشسته و با او کار دارد. حالا قبل چقدر نشسته بود؟ وقتی که آمدم بیرون همین یک قضیه ای که اتفاق افتاد، برای من یک زنگ خطری شد برای اینکه متوجه بشوم در کجا هستم و با چه کسانی ارتباط دارم. افرادی که در بیرون این ها با هزار زرق و برق و انانیت و خودنمایی جلوه می کنند اما وقتی که به مواضع حاجت می رسد و به مواضع نیاز به امثال خود می رسد این طور پست و ذلیل با آن ها برخورد می شود. چرا این طور است؟ چون این ها طرف جود و عطاء و بخشش خود را شناختند، شناختند.

اگر این ها می شناختند و توجه خود را عطف می کردند به آن طرف واقعی و به آن قبله ی حقیقی و تمام شواعب کثرت را از ذهن خود و تخیل خود و اعتبار خود دفع می کردند که به این روز نمی افتادند. انسان باید بداند در ارتباط خود با افراد، چه مطلب و چه مقصودی در ذهن اوست و چه مطلبی را دارد پی می گیرد؟ در درون خود کاوش کند و ببیند آیا این ارتباطی که با این شخص دارد براساس پولش است؟ چون ثروتمند است دارد می رود منزلش؟ یا باب رفاقت را با ثروتمندان فقط باید ببیندازد و به افراد دیگر توجه کمتری کند یا اینکه نه باید در همه ی احوال، مقصد و مقصود دیگری مورد نظرش باشد؟ شنیده می شد که بعضی ها گفته اند که بسیاری ها با افراد متمکن و امروزی و این ها سر و کار دارند و به افراد دیگر توجه کمتری می کنند. مرحوم آقا رضوان الله علیه هم گاهی مورد یک همچین آتھاماتی واقع می شدند.

یادم می آید در یک وقت ایشان با شخصی رفاقت کردند و خیلی هم مایه گذاشتند و البته او هم فرد صافی بود. خوش قلب بود. بودند افراد، ولی ایشان از همه ی آن افراد روی این شخص توجه کرده بودند و حالش هم قدری خوب شده بود و جلو آمده بود و جلو آمده بود و مشخص بود که در این ارتباط تغییر حالی برای او پیدا شده است و اعراض او نسبت به تعلقات کاملاً مشهود بود، از این قضیه مدتی می گذرد ما دیدیم کم کم ایشان نسبت به این، توجه شان کم شده بود. میلشان کم شده بود و آن گرمی سابق را نداشتند یک روز یکی از همین شرکاء و نزدیکان به او آمد خدمت مرحوم آقا و اعتراض کرد که آقا پس این افرادی که آخر اینجا می آیند و مطالب شما را می شنوند پس این مطالب کجا می رود؟ ایشان گفتند مگر چه شده است؟ گفت فلان شخص آمده و یک مبلغ زیادی از بانک پول قرض کرده است پول ربوی و می خواهد برود و فلان مطلب را انجام بدهد و اگر این کار را بخواهد

انجام بدهد.

اصلاً دینش و قتش عمرش تمام چیزهای وجودش، همه براساس این قضیه، حالا آن شخص هم خیلی ثروتمند بود خیلی ثروتمند بود. همه را بر این اساس می‌گذارد.

مرحوم آقا فرمودند: مگر ما بیکاریم که می‌آییم این مسائل را با این افراد در میان می‌گذاریم. شما برو از طرف من به ایشان بگو اگر بخواهی یک قدم از آن طریقی که ما برای تو تعیین کردیم پا به این طرف آن طرف بگذاری دیگر شما را به خیر و ما را به سلامت. آن شخص تعریف می‌کرد وقتی که رفتیم در منزل و این پیغام مرحوم آقا را به او رساندم، مریض بود تب کرده بود. در بستر افتاده بود. وقتی که گفتم چنان فریادی کشید که من گفتم الان قالب تهی می‌کند و شروع کرد به گریه کردن و شروع کرد به گریه و رو کرد به من، گفت فلانی ما به درد این آقا نمی‌خوریم، ما به درد این آقا نمی‌خوریم، و البته آن کار را هم انجام ندادها، آن کار را هم انجام نداد ولی گفت این آقا به درد یک آدم‌های، این همانی بود که به ایشان می‌گفتند ایشان با ثروتمندان ارتباط دارد و فلان، التفات می‌کنید.

ما در راه خودمان و در طریق خود، قدری باید تأمل کنیم و یک مقداری باید بهتر تفکر کنیم و مسائل را یک قدری بازتر و دقیق‌تر بررسی کنیم. رسیدن به دنیا آقا هیچ کاری ندارد! به دنیا و پول و پله و این طرف و آن طرف و فلان و این حرف‌ها هیچ کاری ندارد مهم جواب دادن در آن طرف قضیه است که آن یک مقداری دست انسان را می‌بندد. این‌هایی که هدفشان و ملاکاتشان ملاکات کثرت است. این‌ها راه را گم کردند و از مسیر به کناری قرار گرفتند. برای شخصی که در راه خدا حرکت می‌کند نه کمی باید ممل باشد و نه زیادی باید باعث غفلت او بشود هر دو یکی است. یکی است تفاوت نباید بکند. اگر کمی باعث ملالت او بشود کم می‌آورد و اگر زیادی باعث غفلت او بشود نیز، فرصت را از دست می‌دهد.

یک سال مرحوم آقا در همین سفرهایی که داشتند می‌رفتند برای مسافرت برای عتبات، من به یاد دارم سنم حدود چهارده سال بود سیزده سال بود. آخرین سفری که ایشان رفتند برای عتبات منزل ما در احمدیه بود و بعد منتقل شدیم به آن منزل جدید، یکی از بستگان ایشان در آن موقع هنگام ازدواجش بود و چیزی هم بنده خدا در بساط نداشت. همان دو سه روز آخر، مادرش می‌آید پیش مرحوم آقا و می‌گوید آقا چه کار کنیم چیزی نداریم و یکی دو روز دیگر عقد یا عروسی نمی‌دانم یا عروسی بوده زفاف بوده یا عقد. قضیه این‌طور است و نداریم. مرحوم آقا می‌فرمودند که من یک دو هزار تومان گذاشته بودم که در این سفر که می‌رویم این به اصطلاح همراه من باشد. آن موقع با همین معمولاً ایشان، آن زمان یک شرکت مهین تور بود، با او می‌رفتند. اغلب هم اول می‌رفتند در همدان دو

در همدان بودند بعد آن ماشین که می آمد در آن ساعت برای سفر کربلا، می رفتند در آن وقت از همدان سوار می شدند می رفتند، معمولاً به این کیفیت بود سفرشان. چطور اینکه آقای حداد هم به همین کیفیت رفتند، یادم است ایشان دو مرتبه همدان رفتند یک مرتبه حدود هفت هشت ده روز طول کشید در مرتبه اول، در مرتبه دوم ماشین از طهران آمد نزدیک ظهر رسید به آنجا و ایشان چند روز در همدان که بودند بعد از آنجا دیگر رفتند و سوار شدند به سمت [عتبات]. می فرمودند: دیدم من همین دو هزار تومان را دارم خب آن موقع دو هزار تومان هم زیاد بود دیگر، در همان زمان، نسبت به الآن خیلی بود به اصطلاح شاید نمی دانم دویست سیصد هزار تومان الان حداقل بود دیگر، قضیه مال سنمان هم [آن موقع] بگویم [حدود] سیزده [سال بود] سی و چهار سال پیش است دیگر، چهل و هفت سالمان است. پیر شدیم آقای سی و چهار سال پیش خب خیلی است به اصطلاح مبلغی است، ایشان فرمودند من همان را در آوردم دادم به مادرش. هیچی توی جیبم دیگر نبود مجلس انجام شد که خب ما هم بودیم و اینها.

ایشان می فرمودند وقتی من سوار اتوبوس شدم که بروم برای همدان پانزده قران در جیبم بود. فقط با پانزده قران ما راه افتادیم برویم برای کربلا، می گفتند رفتیم در کربلا و در آنجا خدا رحمت کند مرحوم آقای بیات رحمة الله علیه با رفقا و اینها [بودند] می فرمودند سه هزار تومان آنها وجوهات به ما دادند گفتیم خدا بده برکت ما گذاشتیم تو جیبمان، رفتیم در کاظمین خدا حفظ کند یکی از دوستان ایشان که فعلاً وجود دارد آن حاج عبدالجلیل که فعلاً در کویت هست می گفتند ایشان نه هزار تومان هم به ما وجوهات داد این شد دوازده هزار تومان. گفتیم خوب خیلی پولدار شدیم دیگر، بعد گفتند که خوب دیگر پر پول شدیم و دیگر وضعمان خوب شد دیگر. رفتیم آنجا پیش آقای حداد و اینها. رفتیم در نجف، یک فردی که در نجف بود و الآن در طهران است و اینها، دیدیم بنده خدا قرض دارد. گفتیم چقدر قرض داری؟ گفت هفت هزار تومان، گفتم بیا این هفت هزار تومان، پنج هزار تومان باقی ماند، پنج هزار تومان دادیم به آقای حداد، آمدیم طهران هیچ پول نداشتیم، که وقتی من یادم است ایشان از ماشین پیاده شدند، آمدند کرایه را از مادرمان گرفتند. چون تو جیبشان پولی نبود.

خب این وضع و سیر این برنامه، خب حالا انسان با توجه به این کیفیت و با توجه به این وضع چه حالی دارد؟ آن کسی که این عمل را انجام می دهد و در قبال آن عمل را انجام می دهد. و با یک حال می رود و با همان حال هم برمی گردد. این چه است قضیه؟ این چه چیزی در وجودش پیدا می شود و چه مسئله ای در این درونش تحقق پیدا می کند؟ چطور می شود؟ هان؟ این جنبه ی توحیدش

می‌شود دیگر. این تعلق به کثرتش برای او در اینجا [کم] می‌شود. می‌گویند چرا فلانی فلان مبلغ را فلان داده؟ چرا فلانی آنجا این‌طور کرده؟ چرا آن‌طور؟ چرا چی؟ **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ**^۱ «بگو خداوندا تو مالک الملک هستی، مالک سلطنت تویی صاحب اختیار سلطنت تویی، به هر کسی بخواهی می‌دهی، [از] هر کسی بخواهی می‌گیری.» این روش، روش بزرگان و اولیاء الهی است که کم و زیاد برای آن‌ها یکسان است هیچ تفاوتی نمی‌کند. اگر کم برای آن‌ها خوب باشد این خوب نیست. برای افراد عادی خیلی خوب است ها.

من شخصی را می‌شناسم از دوستان و از رفقا، اگر پول پیدا بکند ناراحت است. خیلی جالب است. یعنی اگر فرض کنید ۱۰۰ تومان پول، داشته باشد خوشحال‌تر است تا اینکه ۱۰۰۰ تومان داشته باشد اصلاً ناراحت است از اینکه پول پیدا کند می‌گوید این برای چه اینجا آمده است؟ البته این حال کمتر برای افراد پیدا می‌شود. ناراحت است اصلاً ناراحت است خوشی او آن وقتی است که نداشته باشد خوش است. واقعاً سنگول است ها، نه اینکه خودش را بزند به خوشی و این‌ها، ولی بالاتر از این هم هست، بالاتر از این آنی است که فرق نکند هیچ تفاوتی نکند یک میلیون اینجا بگذارند یا چند تا آجر بگذارند چه تفاوت می‌کند؟ شما به چندتا آجر چه نگاه می‌کنید؟ فرق نکند مسئله، به این نقطه باید رسید که مسئله تفاوت نکند البته راحت هم نمی‌شود رسید ها، چنین به زبان آسان است. برای این‌گونه افراد مطلب تفاوتی نمی‌کند، بله این‌ها به تکلیفشان عمل می‌کنند. حالا تکلیف آن دیگر یک مسئله‌ی دیگری است ممکن است در بروزات و ظهورات برای افراد مسئله پیدا بشود. چرا این آقا به این کم داد؟ چرا به او زیاد داد؟ چرا؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به یک شخصی یک من، بار کثیری خرما داد و یک شخصی آمده بود، حضرت فرمودند: من می‌دهم تو بخل می‌کنی!^۲

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶.

^۲ مرحوم شیخ حرّ عاملی روایتی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل می‌کند، راجع به فرستادن پنج وسق^۱ خرما برای کسیکه از آن حضرت تقاضای کمک ننموده بود. و اصل این روایت از حضرت صادق علیه‌السلام است که:

إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ إِلَى رَجُلٍ بِخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ مِنْ تَمَرِ الْبَغْيِغَةِ - وَ فِي نُسْخَةِ أُخْرَى:

الْبَغْيِغَةِ - وَ كَانَ الرَّجُلُ مِمَّنْ يَرْجُو نَوَافِلَهُ وَ يُؤَمِّلُ نَائِلَهُ وَ رَفْدَهُ؛ وَ كَانَ لَا يَسْأَلُ عَلَيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَا غَيْرَهُ شَيْئًا.

«امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای مردی پنج وسق از تمر بُغْبِغَه یا از تمر بقیعه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت من باشد، سه خروار خرما می‌شود) نه رطب، بلکه خرما ی بغیبغه که خرما ی مرغوب بوده است، یا تمر

بقیعه.

و این مرد هم مردی موجه و آبرومند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از اهل کرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمی رفت. و شخصی بود متشکل به شکل افرادی که دارای غنا هستند و از حال باطنی آنها هیچ کس خبر ندارد.

و این مرد نه از علی، و نه از غیر علی هیچ تقاضائی ننموده بود.»

فَقَالَ رَجُلٌ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ مَا سَأَلْتُكَ فُلَانًا؛ وَكَانَ يُعْزِرِيهِ مِنَ الْخَمْسَةِ أَوْ سَاقٍ وَسَقٍ وَاحِدًا!

«مردی به امیر المؤمنین علیه السلام گفت: قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواسته بود؛ حال که شما می خواهید به او خرما بدهید، چرا پنج وسق دادید؟! یک وسق او را کفایت می کرد

«! فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

لَا كَثَرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبَكَ! أُعْطِيَ أَنَا وَتَبَحُلْتُ أَنْتَ؟!

«امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت: خدا مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند، من می بخشم و تو بخل می کنی؟!»

لِلَّهِ أَنْتَ! إِذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِي يَرْجُونِي إِلَّا مِنْ بَعْدِ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أُعْطِيَتْهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ، فَلَمْ أُعْطِهِ إِلَّا ثَمَنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ؛ وَذَلِكَ لِأَنِّي عَرَضْتُهُ أَنْ يَبْدُلَ لِي وَجْهَهُ الَّذِي يَغْفِرُهُ فِي التُّرَابِ لِرَبِّي وَرَبِّهِ عِنْدَ تَعَبُّدِهِ لَهُ. «۲»

«اگر من به آن کسی که امید انفاق دارد نبخشم، تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال در آورده ام، تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگرم و پروردگارش به خاک بمالد، در هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید.»

چقدر عالی بیان می کند! می فرماید: آبروی یک شخص مسلمان بقدری بلند مرتبه و با اهمیت است که با هیچ چیز نباید معاوضه شود. فقط مسلمان باید صورت خود را به سجده بگذارد، و در موقع عبادت برای پروردگار نیایش و کرنش کند. انسان صورت خود را برای سؤال در مقابل هیچکس نباید قرار بدهد. چهره و سیما و آبروی انسان آنقدر ارزشمند است که با حقیقت انسان برابر است. اگر آبروی کسی از بین رفت، شخصیتش از بین رفته است. اگر سؤال کرد، نفس خود را سؤال کرده است. یعنی نفس خود را در حدود سؤال پائین آورده است. و این سیما را خدا فقط به خود اختصاص داده است و هیچ مسلمانی حق ندارد صورت خود را به خاک بمالد و سجده کند، مگر برای پروردگار. و هیچ مسلمانی حق ندارد از کسی تقاضا کند مگر از پروردگار!

اینک تو می گویی: به او بخشش نکن تا بیچاره شود و بیاید از تو سؤال کند! آنوقت من آنچه را که در مقابل تقاضایش دادم، ثَمَنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ است و آنچه از او گرفتم چیز کمی نبوده است. الآن پنج بار شتر خرما به او دادم، اما اگر سؤال می کرد و سپس داده بودم، من چیزی از او گرفته بودم که هیچ چیز جای آنرا نمی توانست بگیرد؛ و آن شخصیت و آبروی اسلامی و انسانی او بود.

(۱) وَسَقٍ كَهَ بِه فَتَحَ وَوَاو، وَبَعْضِي بِه كَسْر (وسق) خوانده اند عبارت است از: شصت من. و بعضی حِمْلٌ بَعِيرٍ (یک بار شتر) را وسق می گویند. حجازیین، سیصد و بیست رطل را وسق می گویند؛ و عراقیین، چهارصد و هشتاد رطل را وسق می گویند؛ و هر رطلی دوازده وقیه است. بطور اجمال این معانی متقارنند، و یک وسق یعنی یک بار شتر یا حداقل شصت من بار.

(٢) «وسائل الشيعة» طبع أمير بهادر، ج ٢، كتاب الزكوة، باب ٣٩ از أبواب صدقه، ص ٥٦

و ما این مطلب را در روش مرحوم والد هم می‌دیدیم این مسئله را [با] اختلاف در مراتب، ما در آنجا می‌دیدیم، برحسب ظرفیت و برحسب نیاز و برحسب احتیاج و برحسب مصالح، در کیفیت مطالب ایشان در کیفیت مسائل ایشان این قضیه رعایت می‌شد.

پس بنابراین ما باید در نحوه‌ی فکرمان و در اتّجاه فکری خودمان چه نکته‌ای را باید مدنظر قرار دهیم و چه چیزی را باید در این مطلب فراموش نکنیم و در فراز و نشیب از یاد نبریم؟ آن چه مطلبی است؟ او این است که فراز و نشیب را یک مطلب بدانیم.

از خدا دان خلاف دشمن و دوست *** که دل هر دو در تصرف اوست

تیر گرچه از کمان همی‌گذرد *** از کمان‌دار بیند اهل خرد

مسئله بالا می‌رود در یک جا، در یک جا پایین می‌آید، دیشب عرض شد که باید بین این مطلب و بین کوتاهی‌هایی که انسان در انجام تکالیفش انجام می‌دهد، کوتاهی‌هایی که انجام می‌دهد باید در آنجا فرق گذاشت. آن هم اگر انسان نسبت به تکالیف کوتاهی ندارد. می‌گویند آقا ما این ذکر را گفتیم چرا برای ما حال پیدا نمی‌شود؟ مگر شما ذکر را برای حال می‌گویید؟ چرا ما این عمل را انجام دادیم برای ما مسئله‌ای پیدا نمی‌شود؟ چرا ما این سفر را رفتیم برای ما تغییری پیدا نمی‌شود؟ چرا یک ماه کربلا رفتیم ولی کار ما درست نمی‌شود؟ با یک کربلا رفتن خیال می‌کنید کارتان درست می‌شود؟ اگر صد هزار مرتبه بروید کار درست نمی‌شود. کدام کربلا؟ کربلایی که بلند شوند با طیاره ببرند آدم را آنجا و بعد هم در هتل‌های کذا پذیرایی بکنند و چه کنند. آدم می‌خواهد با همین یکی کارش درست بشود یا مکه کذا کذا، خدا نعمتی داده فضلی کرده، عنایتی کرده انسان باید شکرش را به جا بیاورد، هزارها نفر آمدند خودشان را به هزار بدبختی و بیچارگی انداختند معلوم نشد بهشان گفتند بله یا نه، می‌گویند آقا کربلا رفتیم چرا کارمان درست نشد؟ چه کار کردی کربلا رفتی؟ چه کار کردی مکه رفتی؟ با همین یک رفتن اگر بشود که همه‌ی دنیا باید بروند عارف بشوند، شما دو کلمه حرف می‌زنند گوش نمی‌دهید راست می‌گویید گوش بدهید چرا کربلا بلند می‌شوید می‌روید؟ دو تا حرف می‌زنند با نفس مخالف است ...

کربلا رفتن که با نفس مخالفتی ندارد. خیلی هم کیف دارد آدم پا می‌شود می‌رود گردش می‌کند این طرف می‌رود آن طرف تماشا می‌کند. می‌بیند اینجا چه خبر است. توی این دکان چه می‌فروشند.

توی آن مغازه چه می‌فروشند خیلی هم خوب است. مکه که بهتر، حالا دیگر الحمدلله همه چیز هست. مدینه، بازارش را می‌رود پارچه بخرد، سوغاتی بخرد نمی‌دانم کفش بخرد کلاه بخرد، چه چی و ماشین و ببیند. زرق و برق و چه خبره، فلان بکند. خیلی سفر گردش و خوب و با کیف خیلی با نعمتی است. کی گفته است مکه زحمت دارد؟ خیلی هم عالی است. توی بهترین هتل‌ها، توی اتاق‌هایی آمدم را می‌برند که آمدم توی خانه‌اش هم آنجور نیست. اینجور نیست قضیه، هان؟ آن‌هایی که چهار ماه با کجاوه می‌رفتند و سر گردنه سر می‌بریدند. آن‌ها کجا یا دو ساعت با بهترین هواپیماهای آمریکایی، آدم را بلند می‌کنند می‌برند در آنجا، می‌گویند بله آقا! مکه رفتیم آقا حالمان تغییر نکرد، با مکه رفتن که حال تغییر نمی‌کند آقا جان، بله اگر مکه را روی حساب بروی شاید، این هم یکی از علل و اسباب و معدّات باشد. با مکه حال تغییر نمی‌کند. آن هم با این زرق و برق‌های فعلی، خانم آمده آنجا بعد از سه روز در همین سفر من دیدم یکی گفت الهی خاک به سرم کنید، الهی فلان کنید گفتم چه شده؟ سه روز است آمدم هنوز زیارت پیغمبر نرفته‌ام! گفتم واقعاً خاک بر سرت باشد. گفتم واقعاً خاک بر سرت، گفتیم و رفتیم چه چی بهش بگوییم؟ بی‌شعور سه روز بلند شدی آمدی اینجا، می‌گوید خاک بر سرم کنید زیارت پیغمبر نرفتم. باید هم خاک بر سرت باشد حالا بلند شدی رفتی ...

متأسفانه در امسال ما با منظره‌های بسیار زشتی از همین ایرانیان مواجه شدیم، زن‌هایی که می‌آمدند در آنجا، در خود مدینه و در مسجد النبی من دیدم موهای سر این‌ها پیدا بود. با همین مانتو و با روسری‌هایی که چیز بود و خودم شنیدم که مأمورین مسجد النبی و افراد و در مسجد الحرام می‌گفتند این ایرانی‌ها را تماشا کنید به چه وضعی بلند شدند آمدند. آن امام جماعت مسجد الحرام یک شب آیه حجاب را خواند، آن‌طور که در ذهنم هست. خیلی افتضاح بار آوردند. امسال خیلی، واقعاً خیلی بی‌شرمانه بود این مسئله، مقدّس‌ترین جای دنیا، آن هم شیعه، آن هم مملکت اسلامی آن وقت زن‌ها بلند شوند بروند با چشم خودم توی مسجد الحرام، دیدم موی سرش کاملاً پیدا بود و با چه وضعی.

خب آقا شما برو امریکا، شما بلند شو برو اسرائیل، بلند شو برو جای دیگر، چرا می‌آیی حرم مسلمین را نجس می‌کنی؟ و افتضاح می‌کنی؟ و به این وضعیت درمی‌آوری؟ خب کسی شما را مجبور نکرده است بلند شوی بیایی اینجا. خب حالا این خانمی که آمده با این وضع آنجا و با این کیفیت حالا این برای خدا آمده است؟ واقعاً این برای خدا آمده؟ ما باید بدانیم که در این‌گونه راهمان و در این مسیرمان توجّه چه است قضیه؟ و ما باید به چه سمتی حرکت کنیم؟ و چه نقطه‌ای را همیشه در جلوی چشممان قرار بدهیم نگذاریم آن نقطه محو بشود، این طرف، آن طرف بشود چه مسئله‌ای را باید در

جلوی چشمانمان قرار بدهیم؟ هر وقت دیدیم کارمان با آن نقطه تطبیق کرد جلو برویم و هر وقت دیدیم تطبیق نکرد قدم واپس بگذاریم و حرکت نکنیم، حرکت نکنیم.

حضرت می فرماید در انابه‌ی به جود تو، خب ما باید به سمت او برویم، تذلل ما باید به جود او باشد. ابتهال ما باید به سمت او باشد. این از یک نقطه‌ی نظر تمام، واقعیت هم همین است دیگر. عرض شد به هر سمتی بروید یک چیزی توی کار هست. یک مسئله‌ای هست. کم یا زیاد، بالأخره دنیا قاطی اش است. بالأخره دنیا قاطی اش است. یک روز این باید بیاید روز دیگر او باید برود. یک روز این باید جواب بدهد. روز دیگر او باید جواب پس دهد. این کار و داد و ستد دنیا است. پس طرف مشخص شد که طرف کیست؟ و در همه این مطالب چه نقطه‌ای باید پی‌گیری بشود.

خب حالا هم که رفتیم به طرف او، هر چه باید از او بخواهیم؟ و اگر نداد چه کنیم؟ در اینکه طرف ما اوست در این حرفی نیست، در اینکه بهترین فرد است حرفی نیست. در اینکه اصل همه جود و خیرات از ناحیه‌ی اوست حرفی نیست. ولی آیا باید هر چه ما هم می‌گوییم او بپذیرد و بدهد. بنابراین دیگر هنری نیست. چه فرق می‌کند؟ انسان به این بانک مراجعه کند. یا به این بانک مراجعه کند؟ چه فرقی می‌کند؟ انسان به این، به پیش افراد دنیا، اهل دنیا برود و از آن‌ها بخواهد خب آن‌ها طبعاً در اختیارش قرار می‌دهند.

یک بنده خدایی همین چند شب پیش آمده بود از یک جایی و خیلی گرفتار خیلی گرفتار، خیلی خیلی بنده خدا، إن شاء الله دعا کنید. خدا رفع گرفتاری کند بعد در ضمن صحبت‌هایش می‌گفت ما رفتیم فلان جا، گفتند که آقا شما وابسته‌ی به کدام گروهی؟ به چپی به راستی به شمالی به جنوبی؟ گفتند آقا اگر به یکی از این‌ها بودی با همان ده دقیقه تلفن مسئله‌ات حل بود حالا چهار سال باید بروی. خب اگر قرار باشد بر اینکه انسان بخواهد همین را انجام بدهد یا اینکه بیاید به طرف خدا انجام بدهد خب چه فرقی کرد؟ هر دو که یکی شد. بالأخره هر دو گیر آوردن است دیگر. شما چه پول اینجا باشد از اینجا برداری، یا اینجا باشد از اینجا برداری هر دو، هزار تومان است. ولی امام سجّاد در اینجا دارد به ما یاد می‌دهد می‌گوید هان! درست است داری تو به طرف او می‌روی. ولی این طور نیست هر چه تو بخواهی او گوش کند، تو باید به طرف او بروی ولی آنچه را که او می‌خواهد بپذیری. گیر همه‌ی ما اینجا است. شاید همه‌ی ما می‌توانیم این مطلب را قبول کنیم که غیر از خدا هیچ کس نمی‌تواند برای ما اصل و پایه و هدف و غایت برای رسیدن به کمال و ترقی‌ات و رشد باشد. ولی در این نکته گیر هستیم که چرا آنچه را که می‌خواهیم انجام نمی‌شود؟ این مسئله است اگر انجام می‌شد خب

مهم نبود

چه شما بروی پیش یک نفر دیگر تقاضایت را برطرف کند؟ یا بیا پیش این برطرف کند، مثل اینکه انسان چندتا دکتر وجود دارد ناراحتی دارد. دلش درد می کند برود پیش این همین دارو را می دهد. بیا پیش این همین دارو می دهد. بالأخره دارو یکی است، دوا یکی است. حالا اگر قرار بر این باشد انسان برود پیش یکی بگوید دارویت این است، بیا پیش یکی بگوید نه تو دارو نباید مصرف کنی فقط باید درد را بکشی. حالا کدام را قبول می کند؟ باید درد بکشی، یک خورده درد بکش برایت خوب است. مسئله ی خدا با بندگانش هم همین طور است.

آیا خدا نشسته است حرف ما را گوش بدهد؟ خب اینکه می شود ما خدا و او بنده، یا اینکه نه ما باید بلند شویم حرف او را گوش بدهیم. ما باید راضی باشیم به آنچه که او برای ما قرار داده است. ما باید راضی باشیم به آن پرونده ای که او برای ما نوشته است. ما باید راضی باشیم به آنچه را که او برای ما تقدیر می کند. البته عرض کردم دیشب، در صورتی که ما کوتاهی نکنیم ها، نه اینکه خودمان را به هر راهی بزنیم بعد بگوییم تقدیر این است خب حالا به سرمان آمد نه این نیست نه کارش را انسان درست انجام بدهد. راهش را انسان درست برود. به مقتضای تکالیفی که او مقرر کرده براساس موضوعات و براساس راه های واقعی و راه هایی که عقل و شرع، این راه ها را برای حرکت انسان تجویز می کنند. و خود آن ها امضا می کنند بر همان اساس حرکت کند. بعد هر چه شد دیگر شد.

والرّضا بقضائك: راضی بودن به قضای تو و نکته در همین جاست که انسان به آن قضای الهی باید راضی باشد. به آنچه را که خداوند برای انسان مقدر کرده باید راضی باشد. آخ و اوخ نباید بگوید. چرا این طور و چرا آن طور نباید بگوید. آیا ما کارهای خودمان را درست کردیم که حالا آخ می گوئیم؟ آیا به آنچه که به ما گفته شده عمل کردیم که حالا داریم آخ می گوئیم؟ ما داریم عملا برخلاف دستور مرحوم آقا حرکت می کنیم. آن وقت می گوئیم خدا هم به میل ما بیاید عمل کند؟ ما عملا آنچه را که ایشان فرمودند و جایز نیست ما داریم انجام می دهیم آن وقت می خواهیم خدا به دستور ما عمل کند؟ ما عملا راه خودمان يك راه دیگری قرار دادیم. و فقط بازی با الفاظ داریم می کنیم. آن وقت می خواهیم خدا بیاید هر کاری که می گوئیم گوش بدهد؟

مرحوم آقا یک وقت به من می فرمودند، یک عده ای آمده بودند پیش ایشان، بعضی ها و نسبت به یک رهنمودی اشکال داشتند. وقتی که رفتند به من فرمودند می دانی چرا خدا گره از کارش باز نمی کند؟ چون اگر بخواهد گره از کارش باز کند به زن و بچه اش ظلم می کند؛ خدا هم گره از کارش

باز نمی‌کند یعنی این تحمل برای رفاه ندارد. تحمل برای انبساط ندارد. تحمل برای یک مقداری فراحی را ندارد.

این ظلم می‌کند. خدا به خاطر رحمی که بر زن و بچه‌اش دارد هی کار این پیچ می‌کند. هی پیچ می‌اندازد توی کار این، عین عبارت ایشان بود. بعضی‌ها هستند تحمل دارند می‌توانند یک مطلبی را بپذیرند انسان به آن‌ها محبتی بکند دست و پایشان را گم نمی‌کنند. انسان به بعضی افراد اگر یک محبتی بکند یک لطفی بکند نه! فرق نمی‌کنند راهشان همان است. مسیرشان همان است. روششان همان است. هیچ تفاوتی در نحوه‌ی سلوک برای آن‌ها پیدا نمی‌شود. نحوه‌ی سلوک، ولی بعضی‌ها نه! یک آبنبات می‌دهی خودش را گم می‌کند، خودش را گم می‌کند. یک شکلات می‌دهی خودش را گم می‌کند. گم می‌کند. اینجا نکته است.

مسئله در اینجاست که بی‌جهت نیست که خدا به یکی می‌دهد به یکی نمی‌دهد. بی‌جهت که نیست. نباید انسان بگوید خدایا چرا به او می‌دهی و چرا به من نمی‌دهی؟ چرا به او کم دادی؟ به او زیاد دادی؟ چرا به او این طور دادی چرا به او این طور دادی؟

شخصی بود آمده بود یک روز به من اعتراض می‌کرد که چرا مرحوم آقا با مرحوم مطهری این طور گرم می‌گیرند. ولی با فلان سید از آقایان طهران که هنوز هم در قید حیات است ظاهراً در قید حیات است. نسبت به او اعتنایی نمی‌کنند با اینکه او هم در منزل ایشان هم می‌آید ولی خیلی محلش نمی‌گذارند. در حالی که او این است. اینه اینه اینه در حالی که این، این است. اینه اینه، چرا باید این طور باشد؟ البته ما هم یک جوابی همین طوری ابتدایی دادیم. گفتیم اگر تو استادی خب بیا به جای آقا بنشین، این یک جواب اما برای خود من بالأخره به عنوان یک سؤال باقی ماند بالأخره به عنوان یک سؤال دیگر.

تا اینکه یک روز من دیدم آن شخص آمد در منزل و یک نیم ساعتی ما بودیم، صحبت و این چیزها و در آن مجلس برای من روشن شد که اگر ایشان بخواهد در زمره‌ی شاگردان مرحوم آقا درآید غیر از دردرس و غیر از پیچ و غیر از اذیت و غیر از خودمحموری هیچ کاری از او بر نمی‌آید. یعنی در همان نیم ساعت ما فهمیدیم ابداً این اهل تسلیم شدن، کنار گذاشتن مسائل و چیزهای خودش، ابداً نخواهد بود. در حالتی که خب مرحوم مطهری این طور نبود. البته ما نمی‌گوییم ایشان صددرصد نه، من خودم شنیدم که دم در وقتی که ایشان می‌خواست از آقا خداحافظی کند رو کرد به آقا گفت منبرهای خودم را در مسجد الجواد ادامه بدهم یا ندهم؟ ایشان فرمودند ادامه بدهید.

حالا این آقا نشسته و می‌گوید چرا آقای آسید محمد حسین با او ارتباط دارد و با این ندارد؟ آخر به تو چه ربطی دارد؟ مگر تو می‌دانی؟ مگر تو در قلب ایشان هستی؟ مگر تو در نفس ایشان

هستی؟

مگر تو در؟ توی یک ذره و مثقال را چه رسد به اینکه بخواهی خود را هم آورد و هم طراز با کوه ابوقیسیس بخواهی بکنی؟ چه می فهمی؟ فقط به یک نگاه و لبخند و محاسن سفید شانه کشیده و برق افتاده و چهره نورانی که معلوم نیست که از حمام بوده یا از فرض کنید فلان، فقط نگاه به این می کنی اما آنچه را که در درونها مخفی است آنها را هم دیدی؟ اگر آنها را دیدی و بعد اعتراض کردی حرفت قبول، اگر آنچه را که هر کدام از اینها در نفس خود پنهان کردند پنهان کردند و به عنوان ناموس به کسی نشان نمی دهند، اگر شما یک گوهری داشته باشی یک گوهر، گوهر، طلائی چیزی خلاصه خیلی، وقتی می خواهی، این گوهر را چه کار می کنید؟ همین طوری روی طاقچه می گذارید؟ یک برلیان داشته باشید خیلی قیمتی یا نه؟ می کنید توی صندوق، صندوق هم تو صندوق از این چیزهای آهنی که هست درست می کنند و چه بهش می گویند؟ که خیلی محکم است. آن تو می کنی و درش را می بندید و بعد هم آن را قایمش می کنید چرا؟ چون ناموس است.

این افراد، آن شیطان درون را ناموس خودشان می دانند کی می آیند او را به من و شما نشان بدهند؟ آن ریش حنا کرده اش را دارد به من و شما نشان می دهد. آن حالت تواضع را دارد به من و شما نشان می دهد نه آن شیطان درونش را. آن شیطان درونش را کسی نمی تواند بفهمد.

می گویند آقا فلانی آدم خوب است ولی فلانی نمی دانیم چرا محل به او نمی گذارد؟ اینقدر آدم خوب متواضع، تو می دانی متواضع این از کجا درمی آید؟ این تواضع از کجا درمی آید؟ می دانی؟ خبر داری که ریشه ی این تواضع چه است؟ آیا ریشه اش الهی است یا آقا جان اینها همه بازی است؟ همه ی اینها لعب است. همه ی اینها مکر شیطان است. منتهی چی؟ در هزار پوشش، و هزار لفافه مطلب نهفته است.

آن کسی که ولی است حالا ولی هم لازم نیست باشد. آقا یک دو قدمی رفته باشد هم اینها را می فهمد دیگر، اینها یک چیز مهمی نیست. یک خورده، یک نگاه می کند. آخ! این را می گفتند چه است؟ این را می گفتند؟

خدا رحمت کند مرحوم پدر بزرگ ما مرحوم حاج آقا معین ایشان آدم خیلی خوبی بود. ولی خب صاف بود و ساده بود و چیز بود و اینها، نمی دانم این قضیه را نقل کردم یا نه؟ حالا علی کل حال آمد دیگر، این را خود مرحوم آقای حداد برای ما نقل کردند. که در جلسه ای بود در کربلا بودیم یک شب این صحبت شد. یک شخصی بود مرحوم حاج آقا معین آمده بود سراغ آقای حداد که آقا بیاید من امام زمان را پیدا کردم. من امام زمان را پیدا کردم و خلاصه بیاید برویم برای دیدن ایشان! فرمودند:

است؟ گفت یکی از حجرات مسجد کوفه است برویم ببینیم، آقای حداد فرمودند برویم. گفتند خب حالا که می‌رویم یک جعبه‌ی شیرینی هم برای امام زمان ببریم، یک جعبه‌ی شیرینی هم بخریم. امام زمان دهانش را شیرین کند. آمدیم دست خالی بد است دیگر. آدمم جایی می‌رود یک کیلو میوه‌ای، گفتند خریدیم و رفتیم این را برای آقا تعریف می‌کردند ما هم در آنجا حضور داشتیم. به اتفاق یک نفر دیگر آن حاج محمد علی خلف‌زاده یکی دو نفر دیگر هم بودند.

می‌گفتند که رفتیم به اتفاق ایشان در همان نجف، از نجف زیارت کردیم و آمدیم برای مسجد کوفه، وارد مسجد کوفه که شدیم به یکی از آن حجرات (خدا رحمت کند) اشاره کردند که در آنجا هستید و خلاصه ایشان خودش هم یک مقداری عقب آمده و رعایت احترام و ادب تواضع به ساحت مقدّس کسی که آنجاست. گفتند رفتیم جلو، رفتیم جلو تا رسیدیم می‌گفتند وقتی که جلو رفتیم، در نداشت همین به اصطلاح چیز بود، شخصی نشسته در آنجا، می‌گفتند من رفتم یک نگاه کردم به او، رو کردم به ایشان گفتم این امام زمان است؟ این امام زمان است؟ همین! گفتم این امام زمان است؟ برگشتیم شیرینی هم ندادیم به او، برگردانیدم قضیه را، گفتند آمدیم و مدتی از این قضیه گذشت، مدتی از این قضیه گذشت بعد از دو سه سال معلوم شد که این شخص با زن‌های شوهردار رابطه داشته است. التفات می‌کنید چقدر مسئله خطیر است؟ حالا این را کی می‌فهمد؟ و افتضاحش از بغداد پیدا شد و فرار کرد، دنبالش کردند فرار کرد آمد به ایران و متواری شد.

کی این می‌فهمد؟ محاسن خیلی محاسن موزون، سیما سیمای ناملکوتی خیلی موزون، چهره، عبادت بالأخره این‌ها از مسائلی است که خب و شیطان هم از این‌گونه دام‌ها و از این‌گونه نقل و شیرینی‌ها خیلی دارد. خیلی دارد بسیار زیاد دارد. باید انسان باید نسبت به خواست خودش با پروردگار حسابرسی داشته باشد. خدایی که برای او یک لحظه است که این حالت را به حالت دیگر برگرداند. چرا برنمی‌گرداند؟ چرا؟ در اینکه حرفی نداریم ما، اگر از همه‌ی ما سؤال بکنند ما می‌توانیم بگوییم که نسبت به این قضیه شک نداریم، حداقل شک نداریم. چرا این کار را انجام نمی‌دهد؟ یک لحظه از این حالت به حالت دیگر.

یکی از دوستان تعریف می‌کرد. می‌گفت من یک مشکلی داشتم، حالا دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم مشکلی داشتم و خیلی خلاصه بالا پایین فلان چیز، تا اینکه یک مرتبه برایمان این حالت پیش می‌آمد ما اصلاً ول می‌کردیم قضیه را، اصلاً از نفسم مسئله را خارج می‌کردم هر چه پیش آمد آمد، خدا یا

هرچه می خواهد ... تا این حال پیش می آمد یک دفعه دیدم عوض شد، اصلاً این [رو] به آن رو [می شد]، انگار نه انگار قضیه ای بوده، انگار نه انگار مسئله ای بوده. ادا ادا ادا ادا، هیچ هیچ.

این مسئله ای رضای به قضای الهی یعنی چی؟ یعنی راضی بودن به اینکه خدایا تو پدر مایی تو مولای مایی. تو صاحب اختیار مایی، تو همه کاره ای مایی و ما هیچ کاره ایم. معنایش اینست، این معنا معنای رضا به قضای الهی است، خدایا ما بنده ای تو هستیم، چند روزی به ما وقت دادی در این دنیا بیاییم وقتش هم دست خودت است دست ما نیست. تکالیفی بر عهده ای ما گذاشتی انجام بدهیم توفیق تو بوده انجام ندهیم گیر خودمان بوده و هیچ چیزی در قبال این مسئله از خدا نباید بخواهیم فقط عبودیت خودش را، عبودیت یعنی تسلیم، عبودیت یعنی هیچ ندیدن، عبودیت یعنی درخواست نکردن، این معنا معنای رضای به قضای الهی است.

حالا طبق فرمایش امام صادق علیه السلام که به ابی بصیر می فرمایند: وقتی که حضرت برای دیدنش رفته بود مریض بود. گفتند ابی بصیر حالت چطور است؟ گفت الحمدلله حالی دارم که مرض را بیشتر دوست دارم از صحت. فقر را بیشتر دوست دارم از غنا و [بی نیازی].

حضرت فرمودند: نه ما اهل بیت این طور نیستیم، ما اگر خدا فقر را برای ما بخواهد فقر را دوست داریم. اگر غنا را بخواهد، غنا را دوست داریم، اگر مرض را برای ما بخواهد مرض را دوست داریم اگر صحت را برای ما بخواهد او را دوست داریم حضرت می خواهند تربیتش کنند دیگر، می گویند باید حالت این طور باشد چرا؟ از خدادان خلاف دشمن و دوست فقر و غنا هر دو در دست خداست. آن خدا که تو فقیر کرده فردا همان خدا به یک لحظه تو را غنی می کند به یک لحظه غنی می کند.

چندی پیش یکی از افراد حتی از بستگان تقریباً دور ما هم بود. شخص خب خیلی زندگی متوسط تقریباً زیر متوسطی داشت، خیلی خیلی خیلی متوسط، یک مرتبه یک شخص در یک جا، خارج از ایران در یک نقطه ای دور از دنیا، از دنیا می رود و این هیچ وارثی نداشته، وارثش فقط این بوده. و آن هم بسیار متواضع، آن سرش را می گذارد زمین، این می شود میلیارد، به یک لحظه یک لحظه، این کسی که می رفته توی بانک می ایستاده تا اینکه حقوق و شهریه ای شوهرش را بگیرد که از دنیا رفته، آن هم نمی دانم ماهی چقدر فلان، شصت هفتاد تومان، دیگر اصلاً بانک را یادش نیست. یک لحظه، هان؟ به یک لحظه فقیر می شود غنی و به یک لحظه غنی می شود چی؟ یک قانون تصویب می کنند یک دفعه شخص می شود فقیر، یک اراده تعلق می گیرد می شود فقیر، یک مشکل پیدا می شود در کارها، کارها

همش می‌رود زیر آب، شخص می‌شود چی؟ فقیر فقیر. در وقتی که ما مسجد قائم بودیم یک پیرمردی بود بسیار نورانی بود. من خیلی از این خوشم می‌آمد.

در همان زمان سابق، زمان شاه، خیلی نورانی بود یک شب که ما از مسجد برمی‌گشتیم به مرحوم آقا گفتیم: آقا من از این پیرمرد، تازه هم می‌آمد ترک هم بود به اصطلاح لهجه‌اش لهجه ترک بود. گفتیم من از این خیلی خوشم می‌آید خیلی چیز، ایشان فرمودند بله، گفتند: می‌دانی این چه کسی است؟ این اول ثروتمند تبریز بوده، اول ثروتمند و الآن به نان شب محتاج است خودش و زنش با...، و خب کمک‌های مرحوم آقا که چیز می‌کرد. ولی اگر من جای او بودم این حال را از دست نمی‌دادم. چون نورانیتی که من از او دیدم در آن موقع حالا دیگر این بله...، درست به یک شب آقا، به یک شب، اول ثروتمند تبدیل می‌شود، به چه؟ به فردی که یک اتاق باید ناصر خسرو اجاره کند با یک دستشویی و بیش از این نمی‌تواند. این رضای به قضای الهی...، خب شاید هم خداوند صلاح بر این دانسته که دیگر آخر عمری، بعد هم فوت می‌کند، که دیگر مثلاً خیلی تعلقاتش از بین برود و آن کثرات و این‌ها همه از بین برود و خلاصه به حالتی بهتر از گذشته باشد.

در اینجا بسیاری از افراد بودند و هستند که با غفلت از این مسئله، در صدد تغییر قضای الهی هستند مشکلی پیدا می‌شود می‌گویند دعایی بخوانیم کاری انجام بدهیم، فلانی، ذکری چیزی، مشکل حل بشود. در حالی که قضای الهی در رفع آن مشکل نیست، قضیه‌ای پیدا می‌شود این‌ها بوسایطی می‌خواهند حل کنند. در زمان گذشته هم بوده. این‌ها همه چه است؟ تمام این مطالب برخلاف مسیر الهی و مسیر توحید است. خدا در یک وقت برای یک شخصی می‌خواهد برای یک شخصی نمی‌خواهد، خلاف است [که] این غیر از این را انجام بدهد.

من در احوالات یکی از افرادی که از دنیا رفته و نسبت به شاگردانش این اعمال را انجام می‌داده، اگر می‌خواست و رشکست بشود کاری انجام می‌داد، ذکری، توسلی، فلانی، چیزی، جلوگیری می‌کرد یا اگر مرضی، دعایی، توسلی، فلانی، مسئله را به نحو دیگری درمی‌آورد و در بین شاگردانش این شخص معروف بود در اینکه مسائل و گرفتاری و مشکلات و صعوباتی که برای این‌ها پیدا می‌شود به وسیله‌ی توسلات و به وسیله‌ی این‌گونه اذکار و اوراد، این‌ها را رفع می‌کرد و به این وسیله از او تمجید می‌کنند و از او به بزرگی یاد می‌کنند. یعنی یک هم‌چنین کراماتی دارد. من در احوال ایشان می‌خواندم که بعد از اینکه از دنیا می‌رود یکی از شاگردان ایشان خواب می‌بیند و می‌گوید حالت چطور است؟ می‌گوید ای کاش یک عمل را انجام نمی‌دادم. گفت چه بود؟ گفت آن گرفتاری‌ها، همه‌ی آن‌ها

الهی بود برای رشد من، که من آن‌ها را با توسّلات از خودم دور می‌کردم و الآن در اینجا می‌بینم چه ضرری کردم و دیگر بر نمی‌گردد و بعد او شروع می‌کند به این نصیحت کردن، مبادا اگر برای شما یک قضیه‌ای پیدا بشود دنبال این بگردید ها. مبادا اگر مشکلاتی برای شما پیدا بشود دنبال ذکر و توسل و فلان و این چیزها برویدها، بگذارید قضای الهی بیاید خودش انجام بدهد. مرض می‌دهد، صحت می‌دهد، فقر می‌دهد، غنا می‌دهد، ضیق می‌دهد. گشایش می‌دهد، فرح می‌دهد. قبض می‌دهد، انبساط می‌دهد، بگذارید آنچه را که او می‌خواهد بیاید و برود جلو، این مرام و این مکتب را ما در مکتب آقا دیدیم. ایشان این‌طور بودند یعنی نمی‌خواستند نه نسبت به خودشان، نه نسبت به شاگردان خودشان، نمی‌خواستند آنچه را که تقدیر است آن را تغییر بدهند.

این‌ها می‌آمدند پیش ایشان، گاهی از اوقات می‌گفتند آقا مسئله به دست شماست، شما اگر بخواهید، خب اگر این آنی است که خدا می‌خواهد پس چرا گردن آقا می‌اندازید؟ می‌گویید اگر شما بخواهید اگر غیر از آنی است که خدا می‌خواهد خب چرا اینجا آمدید؟ بروید پی کارتان، اگر استاد چیزی را بخواهد برخلاف خواست خدا که او استاد نیست. او شیطان است و اگر آنچه را که می‌خواهد عین خواست خداست پس برای چه می‌گویی دست شماست و اگر قرار باشد مسئله‌ای انجام بشود خود او در وقت خودش انجام می‌شود. خودش در وقت خودش و در جای خودش انجام می‌شود و در این زمینه حکایات الی ماشاءالله است، خیلی زیاد.

پس امام سجاد علیه‌السلام بی‌جهت نبود که این دو فقره را قرین هم قرار دادند اول اینکه ما کجا برویم و پیش چه کسی رو بیاندازیم و حاجات خودمان را به چه درگاهی فرود بیاوریم؟ دوّم به آنچه که او می‌دهد حالا که انداختیم راضی باشیم که اگر اولی باشد و دوّمی نباشد فایده‌ای ندارد. پیش خدا برویم یقه‌اش را هم بگیریم و بگوییم حالا که آمدیم، باید هر طوری که شده بدهی به هر قسمی که شده باید پردازی. هر جوری که شده! این‌ها چه است؟ این‌ها گم کردن مسیر و دور افتادن از جاده و نرسیدن به فعلیت است. آن‌وقت همین طوری این استعدادها در درون انسان می‌ماند و می‌ماند، خب این باید رشد کند این باید در این فراز و نشیب‌ها رشد کند و همین‌طور می‌ماند. در یک حدّی راکد می‌ماند و یک احساس رضایت کاذبانه و مجازی برای انسان پیدا می‌شود. راضی است ولی کاذب است. اما همین یک مقداری می‌گذرد خسته‌اش می‌کند. ا چرا این طوری هستیم؟ چرا کسل هستیم؟ چرا به این نحو هستیم؟ خب همین طوری شد دیگر.

اما اگر بنده بیاید و بگوید خدایا من نمی‌دانم، پیغمبر اکرم در خطاب به پروردگار چطور صحبت می‌کرد؟ امیرالمؤمنین چطور حرف می‌زد؟ چه می‌گفت امیرالمؤمنین؟ در همین دعای افتتاح مگر نمی‌خوانیم: فَارْحَمَ عَبْدَكَ الْجَاهِلَ^۱ امیرالمؤمنین در دعای افتتاح دارد می‌گوید خدایا به بنده‌ی جاهل خودت رحم کن. امیرالمؤمنین جاهل بود؟ از دیدگاه ما که عالم به اول و آخر و وسط بالا و پایین ملکوت و جبروت و غیره هر چه می‌خواهد باشد عالم بود. این امیرالمؤمنین جاهل است؟ بله که جاهل است. چرا جاهل است؟ چون امیرالمؤمنین بشر یعنی یکی از افراد مثل ما، امیرالمؤمنین به اضافه‌ی خدا یعنی عالم به همه چیز، امیرالمؤمنینی که اتکاء به خدا دارد یعنی همان که می‌گوید: سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي^۲ امیرالمؤمنینی که اتکاء به او دارد که می‌گوید: أَنَا الْأَوَّلُ وَأَنَا الْآخِرُ وَأَنَا الْبَاطِنُ وَأَنَا الظَّاهِرُ وَأَنَا بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۳ که البته در این شك کردند ولی خب می‌شود گفت که احتمال قوی دارد که منسوب به حضرت باشد و نظایرش دیگر، مگر نمی‌گویند: نَزَّلْنَا عَنْ الرَّبُّوبِيَّةِ وَقَوْلُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ^۴ ما را از ربوبیت پایین بیاورید هر چه دلتان می‌خواهد دیگر در ما بگویند. اینکه دیگر کلام آن‌هاست کلام ائمه است. فقط به ما بگویند خدا نیستیم بعد هر چه می‌خواهید بگویند، قادر و قدرت بما یشاء بله.

^۱ مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۵۷۹، دعای افتتاح.

^۲ التوحيد (للسدوق)، ص ۹۲.

^۳ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۳۸۵.

^۴ ۴. به مفاد این حدیث روایات کثیری با عبارتهای مختلف در کتب روائی مضبوط است. در «ارشاد القلوب» ص ۴۲۷ چنین آمده:

«انفوا عنا الربوبية و قولوا ما شئتم.» و در «بحر المعارف» ص ۳۳۹ از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل میکند که حضرت می‌فرماید:

«لا تجعلونا أرباباً و قولوا فی فضلنا ما شئتم، فإنکم لا تبغون کنه ما فینا.» و در «مختصر البصائر» ص ۱۸۸، حدیث ۱۶۷ گوید: «عن کامل التمار قال: کنت عند أبي عبدالله علیه السلام ذات يوم، فقال لی: یا کامل! اجعلوا لنا رباً نؤوب إليه و قولوا فینا ما شئتم.»

و مثل آن در «الغدیر» ج ۷، ص ۳۴، و در «بحر المعارف» ص ۳۵۱ آمده است. در «بحار الأنوار» ج ۲۵، ص ۲۷۹، و در «الغدیر» و «بحر المعارف» همان صفحات وارد است که: «اجعلونا مخلوقین و قولوا فینا ما شئتم، فلن تبغوا.» و باز در «الغدیر» و «بحر المعارف» همان صفحات از «خصال» صدوق مذکور است که: «قولوا إنا عبید مربوبون، و قولوا فی فضلنا ما شئتم.»

فاعل مایشاء بله عالم بما یشاء بله همه چیز بله فقط بگوئید خدا نیستیم. بعد هر چه می خواهید بگوئید. ائمه منتسب به خدا همه چیز، پس معلوم است اینی که ائمه دارند به خاطر اوست. نه اینکه ائمه دارند، اوست که دارد در این ظهور تجلی می کند. اوست که در اینجا می داند، اوست که پاسخ به سؤالات را می دهد، اوست که اول است اوست که آخر است. و اوست که بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ است. او را کنار بگذاریم. امیرالمؤمنین جاهل است، ناقص است. فقیر است همین چیزهایی که در شب های قدر می خوانید: الهی انا الفقیر و انت الغنی و هل یرحم الفقیر الا الغنی؛ خدایا من فقیرم تو غنی، خدایا من کوچکم تو بزرگی خدایا من ندارم تو داری، خدایا من جاهلم تو عالم فهل یرحم الجاهل الا العالم^۱ بله؟ چرا؟ چون این بشر است بشر منهای خدا جاهل است. فقیر است ضعیف است. محتاج است. ممکن است نیازمند است. چه است. بشر با خدا همه چیز همه چیز.

راه امیرالمؤمنین همین است. راهی است که می گوید اول کارت را و بارت را بیانداز کجا؟ جایی که در آنجا کثرت وجود ندارد ارتباطات وجود ندارد، شیطان وجود ندارد، تعنیات وجود ندارد، خواب و خیالات در آنجا وجود ندارد اول در آنجا بیانداز و وقتی که انداختی راضی باش.

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم *** که در طریقت ما کافری است رنجیدن
إن شاء الله خداوند قسمت کند که ما را به این معانی متحقق کند، افکار ما را صاف کند. نیات ما را خالص کند و به آنچه که امام سجّاد علیه السلام و ائمه و اولیاء خودش گفتند و عمل کردند و در آن

صراط حرکت کردند. ما را هم پیرو همانها قرار بدهد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ المزار الكبير (لابن المشهدی)، ص ۱۷۴، مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه.

[[با اختلاف در عبارات آقا]]